



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین<sup>(۱)</sup> شد دست جانم  
هر جا که روم، به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد  
بر خاک نیم، بر آسمانم

گر سایه من درین جهانست  
غم نیست، که من در آن جهانم

من عاریه‌ام<sup>(۲)</sup> در آن که خوش نیست  
چیزی که بدان خوشم، من آنم

در کشتی عشق خفته‌ام خوش  
در حالت خفتگی روانم

امروز جمادها<sup>(۳)</sup> شکفتست  
امروز میان زندگانم

چون علم بالقلم رهم داد\*  
پس تحت نانیشته خوانم

چون کان<sup>(۴)</sup> عقیق در گشادست  
چه غم که خراب شد دکانم؟

زان رطل گران<sup>(۵)</sup> دلم سبک شد  
گر دل سبکست سرگرانم<sup>(۶)</sup>

ای ساقی تاج بخش، پیش آ  
تا بر سر و دیده‌ات نشانم

جز شمع و شِکر مگوی چیزی  
چیزی بِمگو که من ندانم

**\* ۱ قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۵-۳**

« اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ. » (۳)

« بخوان، و پروردگار تو ارجمندترین است. »

« الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. » (۴)

« خدایی که به وسیله قلم آموزش داد، »

« عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. » (۵)

« به آدمی آنچه را که نمی‌دانست بیاموخت. »

**\* ۲ قرآن کریم، سوره قلم (۶۸)، آیه ۶-۱**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. » (۱)

« نون، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند. »

« مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. » (۲)

« که تو، به فضل پروردگارت، دیوانه نیستی. »

« وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ. » (۳)

« و تو راست پاداشی پایان‌ناپذیر. »

« وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ. » (۴)

« و تو راست خُلُقِ عظیم. »

« فَسْتَبْصِرْ وَيُبْصِرُونَ، » (۵)

« زودا که تو ببینی و آنها نیز ببینند، »

« يَا أَيُّكُمُ الْمَفْتُونُ. » (۶)

« که دیوانگی در کدام يك از شماست. »

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

ای بادِ بی‌آرامِ ما، با گُلِ بگو پیغام ما  
کایِ گُلِ گریز اندر شِکر، چون گشتی از گُلشن جدا

ای گُلِ ز اصلِ شِکری، تو با شِکر لایق تری  
شِکرِ خوش و گُلِ هم خوش و از هر دو شیرین تر وفا

رُخ بر رُخِ شِکرِ بِنه، لذت بگیر و بو بده  
در دولتِ شِکرِ بجه از تلخیِ جورِ فنا

اکنون که گشتی گُلشِکر، قوتِ دلی، نورِ نظر  
از گُلِ برآ بر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟

با خار بودی همنشین، چون عقل با جانی قرین  
بر آسمان رو از زمین، منزل به منزل تا لِقا<sup>(۷)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

از مقاماتِ تَبَتُّل<sup>(۸)</sup> تا فنا<sup>(۹)</sup>  
پایه پایه تا ملاقاتِ خدا

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳

در سِرِّ خَلْقان<sup>(۱۱)</sup> می‌روی، در راه پنهان می‌روی  
بُستان به بُستان می‌روی آن جا که خیزد نقش‌ها

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹

تیزآب<sup>(۱۱)</sup> تویی و چرخ ماییم  
سرگشته چو سنگِ آسیاییم

تو خورشیدی و ما چو ذره  
از کوه برای، تا براییم

از بهر سکنجبین عسل ده  
ما خود همه سرکه می‌فزاییم<sup>(۱۲)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷

چونکه سرکه سرکگی<sup>(۱۳)</sup> افزون کند  
پس شکر را واجب افزونی بود

قهر سرکه، لطف همچون انگبین  
کین دو باشد رُکن هر اسکنجبین<sup>(۱۴)</sup>

انگبین گر پای کم آرد<sup>(۱۵)</sup> ز خَل<sup>(۱۶)</sup>  
آید آن اسکنجبین اندر خَلل<sup>(۱۷)</sup>

### مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، شماره ۱۹

گه خیره تو، که تو کجایی  
گه خیره خود که ما کجاییم

گه خیره نقل خود به سیران  
گه خیره آنکه با خود آییم

گه خیره بَسَطِ خویش و ایثار  
یا قَبْضِ که مَهْره دَرُزُباییم<sup>(۱۸)</sup>

گاهی مس و گاه زَرُّ خالص  
گاه از پی هر دو کیمیاییم

ترجیع دو، ذوق و میل ایچی<sup>(۱۹)</sup>  
در دادن و در گرفتن از چی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

من دوش به تازه عهد کردم  
سوگند به جان تو بخوردم

کز روی تو چشم برندارم  
گر تیغ زنی، ز تو نگردم

درمان ز کسی دگر نجویم  
زیرا ز فراقِ تُستِ دَرَدَم

در آتشم آر فروبری تو  
گر آه برآورم نه مردم

برخاستم از زَهتِ چو گردی  
بر خاکِ ره تو بازگردم

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قَرین بی‌قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴

چو اندکی بنمودم بدان تو باقی را  
ز خویِ خویش سفر کن به خوی و خُلقِ خدا

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲

هم ترازو را ترازو راست کرد  
هم ترازو را ترازو کاست کرد

هر که با ناراستان همسنگ (۲۰) شد  
در گمی افتاد و عقلش دنگ (۲۱) شد

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما چو کشتی ها به هم بر می‌زنیم  
تیره چشمیم و در آبِ روشنیم

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب  
آب را دیدی، نگر در آبِ آب

آب را آبی ست کو می‌راندش  
روح را روحی ست کو می‌خواندش

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۹۴

اهلِ تن را جمله علمِ بالقلم  
واسطه افراشت در بذلِ کرم

هر حریصی هست محروم ای پسر  
چون حریصان تک مرو (۲۲)، آهسته‌تر

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸۵

عقل کَانَ باشد ز دَوْرَانِ زُحَلِ (۲۳)  
پیشِ عقلِ کُلِّ ندارد آن محل

از عَطَارِدِ (۲۴) وز زُحَلِ دانا شد او  
ما ز دادِ کردگارِ لطفِ خو

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ (۲۵)، خَمِ طُغْرَايِ مَاسْتِ\*  
عِلْمِ عِنْدَ اللَّهِ مَقْصِدَهَايِ مَاسْتِ

علوم اکتسابی، جلوه ناچیزی از علوم الهی ماست. علم مطلوب و مورد نظر ما علمی است که نزد خداوند است.

تَرْبِيَةً (۲۶) آن آفتابِ روشنیم  
رَبِّيَ الْأَعْلَى از آن رو می‌زنیم

ما پرورش یافته آن آفتاب درخشانیم. به همین سبب می‌گوییم: پروردگارم برتر است.

## \* ۱ قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۷-۵

« عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. » (۵)

« به آدمی آنچه را که نمی‌دانست بیاموخت. »

« كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغِي، » (۶)

« حقا که آدمی نافرمانی می‌کند، »

« أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى. » (۷)

« هرگاه که خویشتن را بی‌نیاز بیند. »

## \* ۲ قرآن کریم، سوره مُلک (۶۷)، آیه ۲۶

« قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ. »

« بگو: علم آن نزد خداست و من بیم‌دهنده‌ای آشکارم. »

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۱۰

با لُئیمِ نفس، چون احسان کند  
چون لُئیمانِ نفسِ بد، کفران کند

زین سبب بُد که اهلِ محنت، شاکرند  
اهلِ نعمت، طاغیند (۳۷) و ماکرند (۳۸)

هست طاغی، بگلر (۳۹) زرّین‌قبا  
هست شاکر، خسته‌ صاحب‌عبا

شُکر کی روید ز اَمَلاک و نَعَم (۴۰)؟  
شُکر می‌روید ز بَلوی (۴۱) و سَقَم (۴۲)

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۶

ما نمی‌خواهیم نعمت‌ها و باغ  
ما نمی‌خواهیم اسباب و فراغ

انبیا گفتند: در دل علّتی ست  
که از آن در حق‌شناسی آفتی ست

نعمت از وی جملگی علّت شود  
طعمه در بیمار، کی قوّت شود؟

چند خوش پیش تو آمد ای مُصِر (۴۳)  
جمله ناخوش گشت و صاف او کَر



تو عدو این خوشی‌ها آمدی  
گشت ناخوش هر چه بر وی کف زدی

هر که او شد آشنا و یار تو  
شد حقیر و خوار در دیدار تو

هر که او بیگانه باشد با تو، هم  
پیش تو او بس مه است و محترم

این هم از تاثیر آن بیماری است  
زهر او در جمله جُفتان<sup>(۳۴)</sup> ساری<sup>(۳۵)</sup> ست

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۸

تو درین جوشش، چو معمار منی  
کَفچلیزم<sup>(۳۶)</sup> زن، که بس خوش می‌زنی

همچو پیلیم<sup>(۳۷)</sup>، بر سَرَم زن زخم و داغ  
تا نبینم خوابِ هندُستان و باغ

تا که خود را در دَهَم در جوش، من  
تا رهی یابم در آن آغوش، من

زآنکه انسان در غنا<sup>(۳۸)</sup> طاغی شود\*  
همچو پیلِ خواب‌بین، یاغی شود

پیل چون در خواب بیند هند را  
پیلیان را نشنود، آرد دَغا<sup>(۳۹)</sup>

### \* ۱ قرآن کریم، سوره علق(۹۶)، آیه ۱۰-۸

« إِنَّ إِلَیْ رَبِّكَ الرَّجْعُیْ. » (۸)

« هر آینه بازگشت به سوی پروردگار توست. »

« أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ » (٩)

« آیا دیدی آن کس را که منع می‌کند. »

« عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ » (١٠)

« بنده‌ای را که نماز می‌خواند؟ »

**\* ۲ قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۱۵**

« كَلَّا لَئِن لَّمْ يَنْتَه لِنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ »

« حقا، که اگر بازنایستد موی پیش سرش را می‌گیریم و می‌کشیم. »

**مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۰۴**

در چنان روی خبیثِ عاصیه (۴۰)  
گفت یزدان: نَسْفَعِن (۴۱) بِالنَّاصِيَةِ (۴۲)

خداوند در مورد این چهره پلید و سرکش فرمود: البته که موی جلوی سر او را خواهیم گرفت و کشید.

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۰۶**

نور خواهی، مستعد نور شو  
دور خواهی، خویش‌بین و دور شو

ور رهی خواهی ازین سِجْنِ حَرْبِ (۴۳)  
سر مکش از دوست و اسْجُدْ و اقْتَرِبْ

و اگر می‌خواهی که راهی بیابی تا از زندان تن رها شوی، پس، از دوست حقیقی، سرکشی مکن که فرموده است: سجده کن و به خدا نزدیک شو.

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس بنه بر جای هر دم را عَوْض  
تا ز وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یابی غرض

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خَشْتِ لَزِبِ (۴۴)  
موجبِ قریبی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

کندن این سنگ های چسبیده همانند سجده آوردن است و سجود، موجب قرب بنده به حق می شود.

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰

زانکه شاکر را، زیادت وعده است  
آنچنانکه قُرْب، مُزِدِ سجده است

گفت: وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ یزدانِ ما  
قُرْبِ جان شد سجده ابدانِ ما

حق تعالی به ما فرمود: سجده کن و نزدیک شو. سجده ای که توسط جسم های ما صورت می گیرد موجب تقرب روح ما به خدا می شود.

گر زیادت می شود، زین زُو بُود  
نه از برایِ بَوش (۴۵) و های و هو بُود

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پارهدوزی می کنی اندر دکان  
زیر این دُگانِ تو، مدفون دو کان

هست این دگانِ کرایبی، زود باش  
تیشه بستان و تَکَش (۴۶) را می تراش

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۳

عاقبت این خانه خود ویران شود  
گنج از زیرش یقین عُریان شود

لیک آن تو نباشد، زآنکه روح  
مزد ویران کردنستش آن فُتوح<sup>(۴۷)</sup>

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا  
لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ

## قرآن کریم، سوره نجم(۵۳)، آیه ۳۹

« وَأَنْ لَّیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ. »

« و اینکه برای انسان جز آنچه تلاش کرده [هیچ نصیب و بهره ای] نیست. »

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۶۲

رغم این نفس قبیحه خوی را  
که نیوشد رُو، خراشم روی را

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

بیار آن که قرین را سوی قرین گشدا  
فرشته را ز فلک جانب زمین گشدا

به هر شبی چو محمد به جانب معراج<sup>(۴۸)</sup>  
بُراقِ عشقِ ابد را به زیر زین گشدا

برو بدزد ز پروانه خوی جانبازی  
که آن تو را به سوی نور شمع دین گشدا

رسید وحیِ خدایی که گوش تیز کنی  
که گوشِ تیز به چشمِ خدایِ بین گشدا

به پیشِ روحِ نشینِ زانکه هر نشست تو را  
به خُلق و خوی و صفت‌هایِ همنشین گشدا

شرابِ عشقِ ابد را که ساقیش روح است  
بگیرد و بکشد، وَر گشد چنین گشدا

خیالِ دوست تو را مژدهٔ وصال دهد  
که آن خیال و گمانِ جانبِ یقین گشدا

درین چَهِی تو چو یوسف، خیالِ دوست رَسَن<sup>(۴۹)</sup>  
رَسَن تو را به فلک‌هایِ برترین گشدا

به روز وصل اگر عقل ماندت، گوید  
نگفتمت که چنان کُن که آن به این گشدا؟

بچهٔ بچهٔ ز جهان همچو آهوان از شیر  
گرفتمش همه کان است، کان به کین گشدا

به راستی برسد جان بر آستانِ وصال  
اگر کژی به حریر و قَز<sup>(۵۰)</sup> و کژین<sup>(۵۱)</sup> گشدا

بکش تو خارِ جفاها، از آن که خارکشی  
به سبزه و گل و ریحان و یاسمین گشدا

بنوش لعنت و دشنامِ دشمنانِ پیِ دوست  
که آن به لطف و ثناها<sup>(۵۲)</sup> و آفرین گشدا

دهان ببند و امین باش در سخن داری  
که شه کلیدِ خَزینه<sup>(۵۳)</sup> بَرِ امین گشدا

- (۲) عاریه: آنچه به شرط برگرداندن گرفته یا داده می‌شود.
- (۳) جَماد: هر چیز بی جان و بی حرکت، مقابل نبات و حیوان
- (۴) کان: سرچشمه، منبع
- (۵) رَطَلِ گران: کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ است.
- (۶) سَرگِران: مست، مغرور
- (۷) لِقا: دیدار، دیدار حق تعالی
- (۸) تَبَتَّل: بُریدن و إخلاص داشتن
- (۹) فنا: نهایت سیر اَلی الله
- (۱۰) خَلْقان: جمع خَلق، به معنی مردم، آفریده ها
- (۱۱) تیرآب: آب تیزرو، آبی که به سرعت روان باشد.
- (۱۲) فَرابیدن: ترشروی کردن، اخم کردن
- (۱۳) سرکگی: ترشی
- (۱۴) اِسکَنجبین: معرب سرکنگبین (سرکه + انگبین) سکنجبین
- (۱۵) پای کم آوردن: کم آمدن
- (۱۶) خَل: سرکه
- (۱۷) خَلَل: سستی، نقصان و خرابی
- (۱۸) رُبابیدن: ریودن و گرفتن، منظور بردن در بازی است.
- (۱۹) ایچی: مخفّف ایچ چیز، هیچ چیز
- (۲۰) هَمسَنگ: هم وزن
- (۲۱) دَنگ: احمق، بیهوش
- (۲۲) نَک رفتن: دودیدن، به شتاب رفتن
- (۲۳) زُخَل: ششمین سیاره منظومه شمسی؛ کیوان
- (۲۴) غُطارِد: نزدیکترین سیاره به خورشید و کوچکترین آنها
- (۲۵) عَلَمُ الْاِنسان: پیاموخت انسان را
- (۲۶) تَرَبیه: پرورده، پرورش یافته
- (۲۷) طاغی: سرکش، طغیان‌کننده
- (۲۸) ماکر: مکر کننده، فریبکار
- (۲۹) بَگَلر: امیر، بزرگ شهر، همان بیگلر ترکی است.
- (۳۰) نَعَم: جمع نَعْمه، نعمت
- (۳۱) بَلوی: سختی، گرفتاری
- (۳۲) سَقَم: بیماری
- (۳۳) مُصیر: اصرارکننده
- (۳۴) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین
- (۳۵) ساری: سرایت‌کننده
- (۳۶) کَفچَلیز: کفگیر
- (۳۷) پیل: فیل
- (۳۸) غِنّا: توانگری، بی نیازی
- (۳۹) دَغا: مکار، دغل
- (۴۰) عاصیه: سرکش
- (۴۱) سَفَع: گرفتن و محکم کشیدن
- (۴۲) ناصیه: موی جلو سر
- (۴۳) سِجِن حَرَب: زندان ویران
- (۴۴) اُرَب: چسبنده
- (۴۵) بَوش: خودنمایی، کز و فرّ
- (۴۶) نَک: ته، قعر، عمق
- (۴۷) قُنوح: گشایش
- (۴۸) مِعراج: عروج، بالا رفتن، پیوستن روح به عالم غیب و مجردات.
- (۴۹) رَسَن: ریسمان، بند، طناب
- (۵۰) قَز: ابریشم
- (۵۱) کَزین: ابریشمین
- (۵۲) ثَنّا: ستایش، مدح، دعا
- (۵۳) حَزینَه: به محلی اطلاق میشود که در آنجا اشیاء قیمتی می نهند، گنج خانه